

جستارهایی نظری در باب رهبری مذهبی

رهبری مذهبی نوعی خاص از رهبری سیاسی است که بر اساس ارتباط تنگاتنگ نهاد دین و دولت در برهه‌های خاصی از تاریخ ظهور کرده است. رهبری مذهبی نتیجه مستقیم ارتباط روحانیت (به عنوان نهاد دین) و دولت (به عنوان نهاد سیاست) است؛ نه لازمه صریح ارتباط دین و سیاست.

تصور مفهوم رهبری مذهبی از نوعی اتحاد یا همکاری بین نهاد دین و نهاد سیاست حکایت می‌کند. بنابراین، باید به عنوان مفروض اصلی این مقاله مورد نظر قرار گیرد.

هرچند رهبری مذهبی عنوانی عام به نظر می‌رسد و غالب مباحث مربوط به آن نسبت به همه ادیان عمومیت دارد؛ تأکید مقاله حاضر بر رهبری مذهبی با نگاه اسلامی - بدون در نظر گرفتن تفاوت عصر حضور و عدم حضور امام معصوم علیه السلام - است. این مقاله با دیدگاهی نظری، مسئله مورد بحث را با دو مسئله به شکل مقایسه‌ای بررسی می‌کند:

الف) مسئله ساختار - کارگزار؛

ب) نخبه‌گرایی و ارتباط آن با دموکراسی؛

چون مسئله رهبری دینی کمتر مورد کاوش نظری قرار گرفته است، سعی می‌کنیم با تشریح لوازم در نظریه فوق، نسبت آنها با رهبری مذهبی را بررسی کنیم و نشان دهیم که این گونه مباحث نظری می‌تواند ماهیت رهبری دینی را بهتر واکاود و پرده‌های ابهام را از جوهر آن بزداید. هماهنگ با دو مسئله فوق، به نظر می‌رسد:

اولاً؛ رهبری مذهبی بیش از ساختار، بر نقش کارگزار تأکید دارد؛ هر چند امکان غالب آمدن بر تقسیم دو وجهی ساختار - کارگزار نیز وجود دارد.

ثانیاً؛ رهبری اسلامی طبق قرائت مشهور با نخبه‌گرایی همخوانی دارد، و به هر میزان که به نظریه الیتسیسم نزدیک می‌شود از مردم سالاری و دموکراسی فاصله می‌گیرد. قید "طبق قرائت مشهور" به این مسئله اشاره دارد که برخی از قرائت‌های حکومت معصومان علیهم السلام یا حکومت رهبری غیرمعصوم، ممکن است بین رهبری مذهبی و دموکراسی سازگاری ایجاد کنند. جمع رهبری مذهبی با دموکراسی هر چند به شکل کلی بعید نیست؛ به هر حال قرائت‌های موجود دانسته می‌شود.

این مقاله پس از تعریف رهبری به معنای عام، رهبری مذهبی را با مسئله ساختار - کارگزار و نظریه نخبه‌گرایی مقایسه می‌کند و در قسمت دوم نشان می‌دهد که هرچند دموکراسی به گونه‌ای با دین و رهبری مذهبی قابل جمع است؛ به مراتب با نظریه نخبه‌گرایی سازگاری بیشتری دارد.

تعریف "رهبری"

"رهبری" اصطلاحی است که در حوزه‌های مختلف علوم، مانند نظامی، سیاسی، مدیریت و حتی صنعت - کاربرد دارد. به همین میزان، رویکرد متفکران به این مسئله می‌تواند جامعه‌شناسانه، روانشناسانه، سیاسی، مدیریتی یا غیر آن باشد. واژه "رهبر" و "رهبری" در دامنه‌ای وسیع - اگر نه به معانی مختلف - به کار می‌روند. مونتگمری آلامین معتقد است:

غالباً از واژه "رهبران" کسانی را قصد می‌کنیم که سرنوشت و شانس آنها باعث شده در رتبه خاصی قرار گیرند، و کمتر به کیفیت قدرت رهبری آنها و تأثیر مثبت یا منفی شان توجه می‌شود.^۱

هرچند سرنوشت و شانس برای رهبری عامل مهمی تلقی می‌شود؛ ویژگی‌های شخصی یا فرهنگی^۲ را نیز نباید از یاد برد. رهبران معمولاً دارای قریحه و استعداد خاصی‌اند و از نظر روانشناختی نمی‌توانند پیرو دیگران قرار گیرند. از سوی دیگر حق با آلامین است که؛ "رهبری" به خودی خود نسبت به مثبت یا منفی بودن صفات، خنثی می‌باشد. رهبران جهان جملگی خوب یا بد نبوده‌اند و حکمی کلی برای آنها نمی‌توان صادر کرد.

تاریخ نشان داده‌است که رهبران بد سرشت - همانند هیتلر و موسولینی - اگر به شکل موقت پیروز شوند، به دست خود بذر نابودی خویش را می‌کارند و پس از مدتی محصول آن را درو می‌کنند. بری پست معتقد است "اطلاعات ما نسبت به رهبران بسیار کم است و وقتی راجع به ایشان بحث می‌کنیم بین صفات مربوط به موقعیت آنها، ویژگی‌های شخصی‌شان و مقوله بندی رفتارهایشان دچار

^۱ . Montgomery of Alamein, The Path of leadership, New York, Putnam's sons, ۱۹۶۱, PV.

^۲ . charisma

سردرگمی می‌شویم.^۱ همان گونه که جک گلدستون معتقد است "تاریخ عمومی انقلابات را گزارشهای شخصیت‌های بزرگ پر کرده است."^۲

گاه به نظر می‌رسد سرنوشت ملتها و انقلابها از نقش رهبرانی چون کرامول، واشنگتن، روسبیر، ناپلئون، لینن و کاسترو جدا ناشدنی باشد. تأثیر رهبری بر جامعه و انقلاب امری پیچیده است و نمی‌توان حکمی کلی نسبت به آن صادر کرد. رهبر می‌تواند مردم محور^۳، وظیفه محور^۴، یا ترکیبی از آن دو باشد. رهبران مردم محور، به مردم احساس هويت و قدرت می‌دهند و تصوری از يك نظم جدید و عادلانه را برای آنها ترسیم می‌نمایند. نمونه بارز آن را در پیامبران می‌توان دید. برعکس، رهبران وظیفه محور، عمدتاً بر يك استراتژی مناسب، برنامه زمان بندی شده، پول و محاسبه تغییر شرایط سرمایه گذاری می‌کنند. نمونه بارز این گونه رهبران را در کودتاهای نظامی می‌توان مشاهده کرد. جنبشهای با رهبری قوی مردم محور، ممکن است به صورت فرقه‌ای وفادار و کوچک پایان یابند؛ در حالی که جنبشهای با رهبری وظیفه محور، اغلب در تحکیم بخشیدن نقش مردم شکست خورده و ویژگی انقلابی شان کم‌رنگ می‌شود.^۵

آلامین سعی کرده است ارزشهای اصلی و مشترک رهبران را در چهار گروه مشخص گردآوری و مقوله بندی کند:

۱. تدبیر: عادت به ارجاع موضوعات به هدایت الهی را تدبیر می‌گویند. این ارزش با صفاتی چون عقل، انصاف یا بی‌طرفی و کیاست مرتبط است.
۲. عدالت: بر اساس این صفت، شخص حق خویش را به هر کس - خدا یا مردم - اعطا می‌کند. صفات مرتبط با عدالت عبارت‌اند از: وظایف مذهبی، اطاعت و اراده نیک نسبت به دیگران.
۳. اعتدال: به معنی کنترل خویش به عنوان بالاترین پیشرفت ماهیت بشری و همچنین به عنوان اهداف فردی و اجتماعی است. این صفت با اخلاص، تواضع و صبر ارتباط دارد.
۴. شکیبایی: صفت روحی است که زندگی را در مقابل بلاها و آزمایشها قابل تحمل می‌کند. شجاعت اخلاقی و انضباط شخصی با شکیبایی مرتبط می‌باشند.^۶

لیبت نیز تلاش می‌کند ویژگیهای مشترک رهبران را در چهار نوع صفت یا موقعیت که با هم در تعامل‌اند، دسته‌بندی کند.

۱. خصلتها: رهبران ویژگیهای روانشناختی متفاوتی نسبت به دیگران دارند.
۲. موقعیتها: این موقعیت است که تعیین می‌کند چه ترکیبی از خصلتها و لیاقتها عمل کنند.
۳. کارکردها: رهبران طراحی و اختراع می‌کنند، اطلاعات و راهنمایی‌هایی را فراهم می‌آورند و تصمیم می‌گیرند و صور خیالی نمادینی را ایجاد می‌کنند.
۴. زایش سرنوشت: رهبران "مردان بزرگی" اند که راهی را اختراع می‌کنند و تاریخ را می‌سازند. رفتار رهبران در سازمانهای عمومی از يك سو معطوف به دستیابی اهداف، و از سوی دیگر معطوف به حفظ و تقویت سازمان است.^۷

اندیشمندانی که به نقش رهبری در تحولات اجتماعی توجه بیشتری کرده‌اند، معتقدند تاریخ عمدتاً به دست افراد بزرگ ساخته می‌شود. از دیدگاه ایشان تأثیر شخصیت‌های شاخص تاریخ بر اجتماع، به مراتب بیشتر از تأثیر جامعه بر آنها بوده است. این سخن اگر در طول تاریخ و در همه مکانها صحت نداشته باشد، با تاریخ کشورهای جهان سوم تا اندازه زیادی سازگاری دارد. در این جوامع همواره شخصیت‌های فرهیمنده - اعم از کسانی که نقشی مثبت یا منفی در جامعه خود داشته‌اند - سرنوشت سرزمین خود را رقم زده‌اند. به طور مثال، تاریخ معاصر ایران از يك طرف وابسته به سیاستهای شاهان و شخصیت‌های نه چندان مثبت آنها بود، و از طرف دیگر مرهون فداکاریهای امثال سیدجمال، امیرکبیر و قائم مقام فراهانی بوده است. به هر حال این بحث ما را به مسئله ساختار - کارگزار و تأثیر متقابل آنها بر هم می‌کشاند. اولویت ساختار نسبت به کارگزار یا بر عکس، و نسبت سنجی مبحث رهبری مذهبی در این میان، موضوعی است که در عنوان بعد بدان خواهیم پرداخت.

رهبری مذهبی و مسئله ساختار - کارگزار

مسئله ساختار - کارگزار همواره هسته اصلی نظریه‌های سیاسی و اجتماعی را شکل داده است؛ چرا که همواره این مسئله مطرح بوده که نقش کارگزار^۸ و کنش‌گر^۹ در جامعه بیشتر است، یا نقش ساختارهای^۱

۱. Barry A. Passet. Leadership: Development for Public service. U.S. Gulf Publishing Company, ۱۹۷۱, P ۹.

۲. Jack A. Goldstone. "Towards a Forth Generation of Revolution Theories".

۳. people-oriented

۴. task-oriented

۵. Ibid

۶. Alamein. OP.Cit. P۱۲.

۷. Gordon Lippitt. Organizational Renewal. New York, Appleton, ۱۹۶۹, p ۸۲ - ۸۵.

۸. agent

۹. actor

حاکم؟ معمولاً طرفداران انقلاب، نظریه‌رهایی و کسانی که در میانی معرفتی یا کلامی خود انسان را آزاد می‌دانند - همانند اگزیستانسیالیست‌ها - در دسته اول و جبرگرایان، ساختارگرایان و محافظه‌کاران یا آنهایی که بهای چندانی برای اختیار انسان قائل نیستند در دسته دوم قرار می‌گیرند. گروه اول به نقش افراد در جامعه و تاریخ اهمیت و موضوع مورد مطالعه خود را معمولاً افراد فرهمند قرار می‌دهد؛ در حالی که دسته دوم به ساختارها و قوانین حاکم بر جامعه یا نقش رسانه‌ها و امثال آن استناد می‌کند. به طور کلی در خصوص مسئله ساختار - کارگزار سه نظریه وجود دارد؛ نظریه اول به اولویت و اهمیت ساختار نسبت به کارگزار توجه دارد و نظریه دوم به اولویت کارگزار نسبت به ساختار؛ اما گروه سوم سعی دارد بر دو گانه‌نگاری^۲ ساختار و کارگزار فائق آید و رابطه دو جانبه آنها را به گونه‌ای بررسی کند. ساختارگرایان در دسته نخست جای می‌گیرند. به طور مثال در تئوریهای ساختاری انقلاب، نقش رهبران به ندرت ظاهر می‌شود و اگر هم مورد اشاره قرار می‌گیرد، آنها - به تعبیر گلدستون - ساده لوحان تاریخ تلقی می‌شوند که در بهترین وجه نیاتشان توسط نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مورد بهره برداری قرار می‌گیرد.^۲

دیدگاه ساختارگرا برتری را به ساختار می‌دهد و در پی آن است که حوادث، فرآیندها و نتایج اجتماعی و سیاسی قابل مشاهده را بر حسب عملکرد ساختارهای اجتماعی و سیاسی مشاهده نشدنی - که بازیگران تنها حامل آنها تلقی می‌شوند - تبیین کند. شیوه‌های معمول در ساختارگرایی تا اندازه‌ای دور از کارگزاران انسانی واقعی عمل می‌کنند و در عوض ترجیح می‌دهند به زمینه‌ای کردن بازیگران در ساختارهایی پردازند که گمان بر آن است که آنها را محدود می‌کنند و عموماً خارج از تصوراتشان قرار دارند. این دیدگاه ساده و تک علتی است و تنها محدود شدن کارگزار توسط ساختار را بررسی می‌کند. ساختار گرایی پیوندی نزدیک با جبرگرایی، کارکردگرایی و تمام صور غایت گرایی - دیدگاهی که فرآیندهای اجتماعی و سیاسی و به ویژه فرآیندهای تغییر را به سوی وضعیت غایی تاریخی در حال تکامل می‌بیند - دارد.^۴ از آنجا که ساختارگرایان نقش مستقل افراد را نادیده می‌گیرند و در عمل نمی‌توانند بین اراده‌های نیک و بد تفاوت قائل شوند، اراده گرایی^۶ - در برابر ساختار گرایی - به نهادهای اجتماعی و کارگزاری انسانی تمرکز دارد. اراده گرایی نیز دیدگاهی ساده و تک علتی دارند و نمی‌توانند تأثیر واقعی ساختار بر اراده انسانی را دریابند. آنتونی گیدنز در نظریه ساخت یابی^۷ با توجه به ناکار آمدی‌های روش شناسانه در نظریه فوق درصدد است بر دوگانه انگاری ساختار - کارگزار فائق آید و نظریه‌ای جامع‌تر ارائه کند. از دیدگاه وی ساختارهای اجتماعی ساخته کارگزاری انسان هستند؛ در عین حال ابزار و وسیله این ساخت نیز هستند. به نظر می‌رسد اصل این مسئله که تعادلی بین نظریه ساختار گرایی و اراده گرایی باید ایجاد شود، امری معقول به نظر می‌رسد؛ در عین حال نظریه‌های بینابینی مانند نظریه گیدنز باید ابهام را از خود بزدايد و به کلی گویی منجر نگردد. به طور مثال، "ساخت" از دیدگاه او تعریفی جدید پیدا می‌کند؛ به گونه‌ای که بتواند به راحتی با اراده گرایی و اختیارگرایی^۸ جمع شود.

نظریه واقع گرایی انتقادی بسکار^۹ نیز مانند گیدنز به گونه‌ای به آشتی دادن نقش کارگزار و ساختار نظر دارد. بر اساس این نظریه، هر کارگزار انسانی تنها در رابطه با محیط‌های از پیش شکل گرفته و عمیقاً ساختمند شده معنا می‌یابد؛ ولی از طرف دیگر ساختارها نتایج را به طور مستقیم تعیین نمی‌کنند؛ بلکه تنها دامنه بالقوه انتخابها و راهبردها را مشخص می‌سازند. محدودیتهای فیزیکی و اجتماعی از یک طرف تهدید کننده (و تحدید کننده) اختیار انسان اند و از طرف دیگر مستلزم فرصت برای او نیز می‌باشند. پس کنش‌گران می‌توانند دست کم به طور جزئی ساختارها را نیز تغییر دهند.^{۱۰}

اگر نظریات فوق را با دیدگاه اسلامی مقایسه کنیم، در می‌یابیم که نظریه گیدنز و بسکار (دیدگاه سوم) به مراتب بیش از دو دیدگاه نخست با تعالیم دینی ما سازگاری دارد. اگر بحث را بخواهیم از مباحث مبنایی‌تر شروع کنیم، می‌توانیم به این مسئله اشاره نماییم که دیدگاه کلام شیعی، به نوعی حالت بینابین جبر و اختیار معتقد است (لاجبر و لا تفویض) و از این جهت بین دو دیدگاه افراطی و تفریطی اشاعره و معتزله قرار می‌گیرد. شاید در مسائل اجتماعی نیز بتوان چنین دیدگاه بینابینی را به متون مقدس اسلامی نسبت داد. فرد در جامعه اسلامی نه چنان مقهور جبر است که تسلیم شرائط موجود شود و به نوعی جبرگرایی تن دهد، و نه چنان است که بتواند هر آن چه اراده می‌کند، انجام دهد؛ اما اگر مسئله رهبری مذهبی را بین

۱ . structure

۲ . dualism

۳ . Goldstone. OP.Cit.

۴ . مارش، دیوید (و استوکر، جری) روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، ص ۳۰۹-۳۱۰.
۵ . همان، ص ۳۱۱.

۶ . Intentionalism

۷ . Structuration theory

۸ . voluntarism

۹ . Roy Bhaskar

۱۰ . همان، ص ۳۲۰ - ۳۱۸.

دو دیدگاه ساختارگرا و اراده‌گرا قرار دهیم و بر دو گانه انگاری مزبور اصرار ورزیم، نقش رهبران دینی به اندازه زیادی مؤید نظریه‌های اراده‌گرایانه خواهد بود. تاریخ اسلام تا اندازه زیادی تاریخ شخصیت‌های بزرگی چون محمد مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی‌علیه‌السلام است و آنها کمتر خود را محدود در ساختارهای زمانه خویش می‌دیدند. این مسئله برای رهبری مذهبی امام خمینی نیز تا حد زیادی صادق است، تا آنجا که از دیدگاه نگارنده علت اصلی پیروزی انقلاب اسلامی ایران رهبری مذهبی امام بود.^۱ آنچه که در نسبت سنجی رهبری مذهبی و مسئله ساختار - کارگزار راهگشا به نظر می‌رسد، آن است که امکان جمع بین نظریه‌های متضاد و فائق آمدن بر دوگانه انگاری وجود دارد. همان گونه که گفته شد، نظریه‌های دسته سوم بهتر می‌تواند به ما در این نسبت سنجی و مقایسه کمک کند. در عین حال آشتی دادن بین نقش ساختار و کارگزار در نظریه‌های دسته سوم و دیدگاه اسلامی نباید ما را به نوعی دچار ابهام سازد. بدین سبب باید مشخص کنیم که اگر چه این گونه نظریات به هر دو عامل توجه دارند؛ به هر حال به شکل مشخص‌تری باید سهم دخالت هر عامل را تعیین نمایند. در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که دیدگاه رهبری مذهبی از یک طرف سعی دارد بر عامل رهبری (و کارگزاری) و ساختارهای تحدید کننده تأکید نماید؛ ولی از طرف دیگر، نقش رهبری را بیش از ساختارها می‌داند. به بیان دیگر نقش ساختار - کارگزار در این بین نصف به نصف نیست؛ بلکه سهم بیشتری به عامل رهبری داده می‌شود.

نخبه گرایی و دموکراسی

در قسمت اول به این نتیجه رسیدیم که هرچند می‌توان بر دوگانه‌انگاری ساختار - کارگزار فائق آمد؛ ولی در مجموع رهبری مذهبی به‌گونه‌ای کفه کارگزار را نسبت به ساختار سنگین‌تر می‌کند. در اینجا این سؤال جای طرح دارد که آیا نتیجه فوق‌الزاماً به معنای تأیید نظریه نخبه گرایی و دور شدن از دموکراسی است یا خیر؟

قبل از بررسی این مسئله، ابتدا به تعریف نخبه گرایی و نقطه مقابل آن، یعنی دموکراسی می‌پردازیم تا بهتر بتوانیم آنها را با رهبری مذهبی مقایسه کنیم. به اعتقاد گی روشه:

کنش‌ها و تصمیمات افراد جامعه است که سرنوشت جوامع را مشخص می‌سازد. نخبگان اشخاص و گروه‌هایی هستند که در نتیجه قدرتی که به دست می‌آورند و تأثیری که بر جای می‌گذارند یا به وسیله تصمیماتی که اتخاذ می‌نمایند و یا به وسیله ایده‌ها، احساسات و یا هیجاناتی که به وجود می‌آورند، در کنش تاریخی جامعه‌ای موثر واقع می‌شوند.^۲

وی با در نظر گرفتن دو معیار اقتدار^۳ و نفوذ^۴، به طبقه بندی نخبگان به شکل زیر دست می‌زند:

۱. نخبگان سنتی و مذهبی: از حاکمیت یا نفوذی برخوردارند که ناشی از ساختارهای اجتماعی، ایده‌ها و اعتقاداتی است که ریشه در گذشته‌ای دور دارند و مبتنی بر راه و رسم سنتی طولانی‌اند.

۲. نخبگان تکنوکراتیک: منتسب به ساختی رسمی یا اداری‌اند و به قول ویر اقتدار آنها از نوع عقلایی - قانونی است.

۳. نخبگان مالکیت: اقتدار خود را به دلیل ثروت و اموالی که دارند، به دست آورده‌اند.

۴. نخبگان فرهنگد (کارفرمایی): اقتدار خود را به واسطه معجزه یا خصوصیتی خارق‌العاده به دست آورده‌اند.

۵. نخبگان ایدئولوژیک: حول ایدئولوژی معینی افراد را متشکل می‌کنند؛ هر چند مانند نخبگان فرهنگد لازم نیست جزئی از نخبگان قدرت باشند.

۶. نخبگان نمادین^۵: مربوط به افراد یا گروه‌هایی است که نمونه‌های اصیلی از بعضی رفتار، کردار، افکار و خصوصیات و ارزش‌ها هستند. هنرمندان مردمی در این دسته جای می‌گیرند.^۶

از آنجا که به تعبیر ماکس وبر، گونه‌شناسی فوق نمونه مثالی^۷ هستند، در حوزه مصداق باید گفت همه رهبران به درجاتی سنتی، تکنوکرات، فرهنگد و... می‌باشند. نمونه‌های مثالی هیچ‌گاه به شکل خالص وجود ندارند، و در عمل همواره با ترکیبی از آنها رویه رو می‌باشیم.

۱. بنگرید به: حقیقت، سیدصادق، علل و عوامل پیروزی انقلاب اسلامی، و

S.S. Haghghat, Six Theories about the Islamic Revolution's victory, Tehran, Al - hoda, ۲۰۰۰.

۲. گی روشه، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، ص ۱۴۵ و ۱۵۳.

۳. authority

۴. influence

۵. symbolic

۶. همان، ص ۱۵۹ - ۱۵۳.

۷. Ideal type

ویلفرد دوپارتو و گائتانو موسکا دو متفکر بزرگ نخبه‌گرایی محسوب می‌شوند. از نظر پارتو ثبات اجتماعی نتیجه و برآیند چهار عامل است: نابرابری‌های اجتماعی، منافع، گرایش (احساسات) و مشتقات (مظاهر شبه عقلانی، همانند: فلسفه و ادبیات). نخبگان محصول عامل اول، یعنی نابرابری‌های اجتماعی‌اند. پارتو از بین مجموعه گرایش - ترکیب تجمع یا تداوم، احساسات، اجتماعی بودن، صیانت نفس (و تملک) و غریزه جنسی - به دو صفت اول اهمیت بیشتری می‌دهد و دو گروه افراد زیرک و شیرصف‌تان را مظهر آن دو صفت می‌داند. از دیدگاه وی، نخبگان تمام کسانی‌اند که دارای خصوصیات استثنایی و منحصر به فرد یا دارای استعداد و قابلیت‌های عالی در زمینه کار خود یا در بعضی فعالیت‌ها باشند. بر اساس نظریه "گردش نخبگان" او، در صحنه قدرت همواره افراد زیرک و شیرصف‌تان (افراد قدرتمند) جای خود را به دیگری می‌سپارند و این چرخه تداوم می‌یابد. موسولینی دیدگاه‌های خود را بیش از هر کس مدیون پارتو بود، از دیدگاه موسکا، هر چند نخبگان همانند یک طبقه عمل می‌کنند؛ ولی خود آنها نیز سلسله مراتب دارند و بدین جهت می‌توان از "نخبه برتر در میان نخبگان" سخن گفت.

به اعتقاد رایت میلز، طبقه‌ای دیرین نخبگان نوعی ساده انگاری است. وی با پایه ریزی جامعه‌شناسی قدرت، راه تحقیقات تجربی در مورد نخبگان را گشود. موسکا استاد نظریه‌های سیاسی در دانشگاه پارمو، نماینده حزب محافظه کار از دو مجلس نمایندگان ایتالیا سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۱۹ و سناتور در حکومت ناشیست‌ها بود. او برخلاف پارتو که جامعه‌شناسی و روانشناسی تلقی می‌شد، تنها اندیشه سیاسی می‌دانست. پارتو زور را عنصر اصلی نظم می‌دانست، و موسکا اطاعت سیاسی، مذهب و میهن‌پرستی را.^۱

مارک ایوانز با مفروض گرفتن این مسئله که نظریه نخبه‌گرایی در تضاد با مفروضات اساسی الیبرالیسم غربی درباره سیاست، سازمان حکومت و روابط مناسب میان دولت و جامعه مدنی است، بین نخبه‌گرایی کلاسیک و نخبه‌گرایی دموکراتیک تفاوت قائل می‌شود. هر چند ریشه نخبه‌گرایی را در عقاید افلاطون و ماکیاوول می‌توان جست‌وجو کرد؛ ولی نخبه‌گرایی به عنوان یک نظریه قدرت اجتماعی، توسط پارتو و موسکا و میلز شناخته شد. در مقابل، نظریه نخبه‌گرایی دموکراتیک را می‌توان وام دار ماکس وبر (۱۹۲۰ - ۱۸۴۶) و جوزف شومپیتر (۱۹۴۶ - ۱۸۸۳) دانست که در انتقاد به ضعف بینشی نظریه دموکراتیک ظاهر شد.

هر دو متفکر معتقد بودند که مشارکت در سیاست توسط نیروهای قدرتمند اجتماعی قبضه شده است. وبر به عنوان یک لیبرال، معتقد بود که اولاً: سیاست به گونه اجتناب‌ناپذیری شامل مبارزه دائمی بر سر به دست گرفتن قدرت است، و ثانیاً: منافع ملی باید فوق همه منافع دیگر قرار گیرد. رویکرد شومپیتر شامل ترکیبی از روش‌شناسی‌های رقیب - یعنی روش‌های بری، مارکسی و ایده‌گرایانه - است. وی بانظر مارکس در مورد اجتناب‌ناپذیر بودن سقوط دولت سرمایه داری موافق است و مانند او به سلطه شرکت‌های بزرگ بر تولید کالاها اعتقاد دارد. او در مقابل آموزه^۲ کلاسیک دموکراسی، به "دولت رهبری‌کننده" معتقد است. تحقیقات مدرن‌تر راجع به نخبه‌گرایی شامل مطالعات الیت قدرت، کثرت‌گرایی تجدید نظر طلب، کوریپراتیسم و نوکور پوراتیسم می‌شود.^۳

با توجه به توضیحات فوق، می‌توان نتیجه گرفت که تمایزی روشن بین نخبه‌گرایی و دموکراسی وجود دارد؛ چرا که نخبه‌گرایی "حکومت به وسیله تعداد معدود" و دموکراسی "حکومت توسط مردم" است؛ در حالی که دموکراسی بر اراده و رضایت مردم در مشروعیت و تصمیم‌گیری‌های سیاسی تأکید می‌ورزد، نخبه‌گرایی بر نقش کارگزار و رهبر به عنوان فرد شاخص در قدرت سیاسی و اجتماعی تمرکز دارد. نخبه‌گرایی و دموکراسی در دو مسئله اصلی اختلاف نظر دارند:

۱. چه کسی در قبال مسائل اساسی سیاسی یا بدنه حکومت مسئولیت دارد؟
۲. چه چیز منافع عمومی را شکل می‌دهد؟^۴

چه بسا نخبه‌گرایان برای تأیید مدعای خود، به برخی از ناشایستگی‌های دموکراسی استناد کنند. دموکراسی ممکن است در عمل حکومت فقیرترین، جاهل‌ترین و ناشایست‌ترین افراد یا حتی حاکمیت یک حزب یا خریدن آرای مردم باشد. کارلایل دموکراسی را حکومت فرصت‌طلبان، و گادوین آن را حکومت عوام‌فریبان و رؤسای احزاب نامیده‌اند. به عقیده رابرت میخلز، عمل و سازمان احزاب از "قانون آهنین الیگارش" پیروی می‌کند. به عقیده او همه گروه‌های سازمان یافته خواه دولت، احزاب سیاسی یا اتحادیه‌های تجاری به طور ذاتی غیردموکراتیک‌اند. پس دموکراسی بدون سازمان قابل تصور نیست. به اعتقاد نخبه‌گرایان، دموکراسی مانع رشد استعدادهای سرآمدان می‌شود و با آموزش دروغین به مردم از اصل برابری

۱. همان، ص ۱۵۱ - ۱۴۶.

۲. doctrine

۳. مارک ایوانز، "نخبه‌گرایی"، در دیوید مارش (و جری استوکر). روش و نظریه در علوم سیاسی، پیشین، ص ۲۷۵ - ۳۵۹.

۴. Peter Bachrach. The Theory of Democratic Elitism: a Critique, Boston, Little and Brown Company, ۱۹۶۷, P ۸.

سوءاستفاده می‌کند. در مقابل، دموکراتها به شایستگیهای مردم سالاری از جمله کارآیی حکومت، تأمین آزمونهای فردی، تأمین برابری و نظم و پیشرفت استناد می‌کنند.^۱ در اینکه بین مفروضات و اصول نخبه گرایی و دموکراسی، و حتی مسائل اساسی آنها تفاوت چشمگیری وجود دارد، نباید تردید کرد؛ در عین حال این سؤال باقی است که با توجه به وجود الگوهای مختلف برای دموکراسی^۲ و حتی تلقی نظریه یا روش بودن آن (آیا می‌توان به شکلی از اشکال بین دو نظریه نخبه گرایی و دموکراسی آشتی داد؟

پیتر باراخ به سوال فوق جواب مثبت می‌دهد و معتقد است می‌توان به گونه‌ای بین نخبه گرایی و قرآنتی از دموکراسی جمع کرد. به اعتقاد او، اگر دموکراسی را بیش از غایت اخلاقی بودن، به عنوان روش فرض کنیم و نقطه ثقل آن را به جای برابری در قدرت، برابری در فرصتها قرار دهیم، می‌توان از نخبه گرایی دموکراتیک سخن گفت و بین این دو مفهوم به نوعی آشتی برقرار کرد.^۲

همان‌گونه که در آرای وبر و شومپیتر اشاره شد، ایشان نیز به نخبه گرایی دموکراتیک معتقدند؛ اما به هر حال نقاد دموکراسیهای لیبرال موجوداند. به هر حال استدلال باراخ در جای خود صحیح به نظر می‌رسد؛ چرا که دموکراسی يك قرائت ندارد، و به کار بردن اصطلاحاتی همچون "نخبه گرایی دموکراتیک" نمی‌تواند غلط فرض شود. همان‌گونه که خواهیم دید، دموکراسی در قالب نظامها و نظریه‌های سیاسی با وصف دینی، غیردینی، نخبه گرا و غیر نخبه گرا به کار رفته است.

دین و دموکراسی

قبل از آنکه نظریه رهبری مذهبی را با نخبه گرایی سنجش نماییم، لازم است نسبت دین - به عنوان مبنای رهبری مذهبی - را با نقطه مقابل نخبه گرایی - دموکراسی - بررسی کنیم. نگارنده در جایی دیگر به چند گزاره در راستای تأیید امکان جمع دین و دموکراسی اشاره کرده است:

- دموکراسی ذات ندارد.
- دموکراسی معانی و تعاریف مختلفی دارد.
- دموکراسی انواع مختلف دارد.
- دموکراتیک بودن، امری دارای مراتب است.
- دموکراسی شاخص دارد.
- دموکراسی امری مطلوب است.
- مطلوب بودن دموکراسی در دنیای کنونی به معنای نبودن اشکال نظری و عملی در آن نیست، هرچند دموکراسی در بستر لیبرالیسم رشد کرده؛ اما از نظر منطقی مساوی یا مساوق با آن نیست.
- نتیجه‌ای که از گزاره‌های فوق می‌توان گرفت، این است: حکومت دینی نیز می‌تواند دموکراتیک باشد؛ چون دموکراسی امری دارای مراتب است. اگر این مطلب تلقی به قبول شود که دین و رهبری مذهبی می‌توانند به شکلی از اشکال با دموکراسی جمع شوند، طرف مقابل مسئله حاضر - جمع نخبه گرایی با دین و رهبری مذهبی - سهل‌تر به نظر می‌سد. این موضوع را در عنوان بعد پی خواهیم گرفت.

نخبه گرایی، دموکراسی و نظریه رهبری مذهبی

در عنوان قبل به این نتیجه رسیدیم که به طور کلی جمع دین و دموکراسی امری ممکن است. این نکته را نیز می‌توان اضافه کرد که دموکراسی صوری یا دموکراسی نمایشی^۴ و شبه دموکراسی^۵ نیز غیر از دموکراسی اند و نباید آنها را با هم یکسان انگاشت.^۶

اگر دموکراتیک بودن رهبران و جوامع امری مشکل و دارای مراتب است، پس به همان میزان که ممکن است جامعه دینی یا رهبر مذهبی از دموکراسی دور شود، می‌تواند به نخبه گرایی و شاخصهای آن نزدیک شود. به بیان دیگر، اثبات جمع نخبه گرایی با دین و رهبری مذهبی به مراتب سهل‌تر از جمع دموکراسی و دین به نظر می‌رسد؛ زیرا ادیان و جوامع دینی معمولاً بر نقش والای شخصیت‌های مذهبی تأکید دارند. رهبران مذهبی بر سنت و دین تکیه می‌زنند و معمولاً فرهمند و ایدئولوژیک‌اند؛ البته رهبران الهی افرادی وارسته از دنیایند و فرهمندبودن آنان عمدتاً از رابطه معنوی ایشان با خداوند ناشی می‌شود. از این جاست که شاید بتوان تفاوت اساسی بین نخبه‌گرایی در ادیان الهی و نخبه‌گرایی از فلسفه سیاسی غرب را تصور کرد.

آیات و روایات نیز مدعای فوق را به شکل کلی تأیید می‌کنند. اطاعت از "اولوا الامر"، در طول ولایت الهی و نبوی قرار دارد؛ گویی خداوند ولایت خود را ابتدا به نبی و سپس به ولی واگذار کرده است. اطاعت از

۱. عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، ص ۳۱۱ - ۳۰۱.

۲. دیوید هلد، مدل‌های دموکراسی، ترجمه عباس مخبر.

۳. Ibid, pp ۹۳ - ۱۰۰.

۴. façade democracy

۵. quasi democracy

۶. همان.

خداوند، نبی و اولوا الامر واجب است. (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم).^۱ ولایت پیامبرصلی الله علیه و آله نسبت به مؤمنان بالاتر از ولایت ایشان بر خودشان می‌باشد. (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم).^۲

از طرف دیگر، در روایات برای فقها، علما و حاکمان، نقشی مهم در جامعه اسلامی در نظر گرفته شده است. پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله فرمود: «صنفان من امتی اذا صلحا صلحت امتی و اذا فسدا فسدت امتی؛ الفقهاء و الامراء»؛^۳ اگر دو صنف فقها و حاکمان اصلاح شوند، کل جامعه اصلاح خواهد شد. ظاهر روایت فوق به نوعی نخبه‌گرایی اشاره دارد؛ زیرا اصلاح آحاد ملت را به اصلاح کار فقها و حکام منوط می‌کند. هرچند این نوع نخبه‌گرایی با تئوری چرخش نخبگان پارتو و دیگر نظریات نخبه‌گرا تفاوت دارد؛ ولی به هر حال نوعی اصلاح و انتقال قدرت از بالا را تداعی می‌کند.

روایاتی که شأن علما و فقها را ارج نهاده‌اند، کم نیستند. به طور مثال آیه شریفه «اولم یروا انا نأتی الارضَ ننجسها من اطرافها»^۴ در روایات به رفتن و نبودن علما تاویل شده است.^۵

در روایت دیگری از امام موسی بن جعفرعلیه السلام، شأن فقها، به کار کرد مرز و حصن شهر تشبیه شده است: «اذا مات المؤمن، بکت علیه الملائكة و یقاع الارض التي کان یعبد الله علیها و ابواب السماء التي کان یصعد فیها باعماله و تلم فی الاسلام ثلثة لا یسدها شیء لأن المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام کحصن سور المدینة لها.»^۶ شیطان هم از مرگ فقها بیش از مرگ دیگر اشخاص خوشحال می‌شود: «ما من احد یموت من المؤمنین احب الی ابلیس من موت فقیه.»^۷ برتری علما بر دیگران، به قدری زیاد است که با عبادت عبادت زاهدان هم مقایسه نمی‌شود. «عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد.»^۸ و دست آخر اینکه علما جانشینان انبیاء معرفی شده‌اند (ان العلماء ورثة الانبیاء).^۹

جمع بندی این قسمت از مقاله، آن است که لازمه استنباط از آیات و روایات، نوعی ارج نهادن به مقام علما و فقهاست؛ تا آنجا که برای ایشان شأنی والا در جامعه در نظر گرفته شده است. طبق برداشت فوق تأثیر فقها بر جامعه، به مراتب بیش از تأثیر افراد و آحاد می‌باشد. لازمه این برداشت، تأیید نوعی نخبه‌گرایی در ادیان الهی، و تأکید بیشتر بر کارگزار نسبت به ساختار است.

نتیجه گیری

این مقاله به نسبت‌سنجی رهبری مذهبی - بدون در نظر گرفتن شرط عصمت و اعم از عصر حضور یا غیبت معصومعلیه السلام - با مسئله ساختار - کارگزار و نظریه نخبه‌گرایی (و مقابل آن دموکراسی) از دیدگاهی نظری می‌پردازد. نظریه رهبری مذهبی بر کارگزار بیش از ساختار تأکید می‌ورزد، هر چند امکان فائق آمدن بر دوگانه انگاری ساختار و کارگزار نیز وجود دارد. حتی اگر به گونه‌ای بین نقش ساختار و کارگزار جمع کنیم، باز نظریه رهبری مذهبی در این بین سهم بیشتری را به عامل کارگزار می‌دهد.

دین و رهبری مذهبی با دموکراسی امکان جمع دارد. به بیان دیگر شکلی از دموکراسی را می‌توان در نظر گرفت که با قرائتهایی از رهبری مذهبی سازگاری داشته باشد. «دموکراسی دینی» ترکیبی ناسازگار نمی‌باشد. این مسئله به آن معنا نیست که هر نظریه اسلامی با دموکراسی جمع می‌شود.

جمع دین و رهبری مذهبی با دموکراسی نه به این معناست که آنها با نخبه‌گرایی سازگاری نداشته باشند و نه به آن معناست که در این بین رهبری مذهبی به دموکراسی نزدیک‌تر از نظریه‌های نخبه‌گرا باشد؛ برعکس، نظریه رهبری مذهبی با نخبه‌گرایی سازگاری زیادی دارد. تأکید بر کارگزار در مقابل ساختار در نظریه رهبری مذهبی در ارتباط مستقیم با قرائت این نظریه با نخبه‌گرایی می‌باشد. نخبه‌گرایی در ادیان الهی با نخبه‌گرایی در اندیشه سیاسی غرب تفاوت‌هایی دارد.

۱. احزاب: ۶۱.

۲. نساء: ۵۹.

۳. شیخ صدوق، الخصال، ص ۳۷.

۴. رعد: ۴۱.

۵. الکلبینی، ابوجعفر محمد بن یعقوب، الاصول من الکافی، ص ۲۸.

۶. همان.

۷. همان.

۸. همان، ص ۳۳.

۹. همان، ص ۳۳.